



اصحاب اسرار

محمد جواد رودگر

«سر» در لغت به معنای راز و آن چه انسان آن را در نفس خود پوشیده می‌دارد است؛ چنان که گفته‌اند: «صدور الاحرار قبور الاسرار»؛ سینه آزادگان، آرامگاه اسرار است. سر را به معنای کتمان نیز گفته‌اند و با «سریره» که جمع سرایر است، هم‌معناست.^۱

اصحاب سر کسانی‌اند که مقامات معنوی را یکی پس از دیگری طی کرده و در سایه‌سار شجره طیبه عقیده و اخلاق و اعمال پاک، سرشناس و سرنگه‌دار شده‌اند و سر داده و سر نداده‌اند. پس اسرار عالم و آدم را از صاحبان سر و ولایت مطلقه الهیه، یعنی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و عترت طاهره‌اش درک و دریافت نموده‌اند. انسان‌های صاحب‌دل و فاتح قله‌های ایمان، معرفت و مقامات معنوی و غیبی چون سلمان فارسی به چنین مراحل دست یازیده‌اند. یاران پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فراوان بودند، لکن از میان آنها کسانی توانستند به مقام یار «خاص» بلکه «اخص» برسند و اصحاب سر گردند و این نشد، مگر به سبب تشبه هر چه بیشتر و

بهتر به خاتم پیامبران علیه السلام آنان در معرفت، محبت، عبودیت و ولایت الهیه شبیه پیامبر صلی الله علیه و آله شدند و رنگ و رایحه نبوی گرفتند. قدم جای پای پیامبر نهادند و در پی او حرکت کردند که عین صراط مستقیم بود و هرگز به کژراهه نرفتند. چنان در پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله فانی شدند که گویی نشانی از او و قطره‌ای از دریای وجودش و شعاعی از خورشید هستی او گشتند و از او نور گرفته و به دیگران نور دادند.

انسان‌های نیکوسیرتی چون: سلمان فارسی، حجر بن عدی، رشید هجری و ... شاگرد خاص بلکه اخص و رازدار پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و ائمه شدند و بصیرت و صبر، جهاد و اجتهاد و عقل و عشق را در زندگی و شخصیت خویش به نمایش گذاشتند. آنان عارفان مبارز، سالکان عدالت‌گستر، عالمان ربانی و مجاهد، ولایت‌مداران آگاه و بصیر و رازداران ساحت اسلام ناب محمدی بودند که ثقلین را گرامی داشتند و اسلام قرآن و عترت را با تمام وجود درک و تجربه کردند و سرمداران قبیله عشق و عرفان و قبله توحید و ولایت بودند و شراب شهود و شهادت را سرکشیدند تا به بهشت دیدار حق قدم بگذارند.

علامه طباطبایی در بحث‌های عرفانی - معنوی خویش از تربیت یافتگان مکتب محبت و شاگردان سلوک، اعم از سلوک عقلی و قلبی قرآن و عترت نام برده است که هر کدام نشانه‌ای از اسلام ناب محمدی صلی الله علیه و آله و عرفان ناب شیعی، آیتی از آیات خدا و صاحبان روح‌های بزرگند که توانستند در اثر جذبه و سلوک، چگونه بودن، چگونه زیستن، چگونه مردن و چگونه ماندن را در ساحت حیات طیبه به خوبی نشان دهند؛ «مردان خدا» و اولیای الهی که انسان‌های بیدار و بینا را به سوی خویش جذب می‌کنند و آسوه سلوک و الگویی از انسان کامل در مرتبه وجودی خود هستند. علامه طباطبایی آنان را چنین صاحبان زندگی معنوی یاد می‌کند:

تاریخ اثبات می‌کند عده‌ای از اصحاب امیرالمؤمنین علی علیه السلام مانند: سلمان، کمیل، رشید، میثم و اویس، تحت تعلیم و تربیت آن حضرت، از زندگی معنوی برخوردار بودند.^۳

و در «رسالة الولایه» از آنان با عنوان «اصحاب اسرار» یاد کرده‌اند.^۴

حال اگر انسان سالک، شائق کمال و مشتاق وصال است، این گوی و این میدان. مریدان واقعی اینانند و مُرادان حقیقی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و فرزندان آنها. اینک فرازهایی از زندگی

تاریخ اثبات می‌کند عده‌ای از اصحاب امیرالمؤمنین علی علیه السلام مانند: سلمان، کمیل، رشید، میثم و اویس، تحت تعلیم و تربیت آن حضرت، از زندگی معنوی برخوردار بودند.

برخی از این اصحاب سر تقدیم می‌گردد:

۱. سلمان فارسی

سلمان، دهقان زاده‌ای است از روستای «جَی» اصفهان (در برخی روایات اهل شیراز معرفی شده است) که بر آیین مجوس بود. روزی از کنار کلیسای مسیحیان می‌گذشت که صدای نماز و نیایش آنان را شنید و مجذوب آن شد. به درون صومعه رفت و دین آن را بهتر از آیین خود یافت. سراغ مرکز دینی آنان را گرفت، «شام» را نام بردند. پس به منزل بازگشت و آنچه دیده بود را برای پدر بازگفت و پیرامون آیین مجوس و مسیحیت بحث کردند و کارشان به مشاجره کشید. سلمان به مسیحیان پیغام داد که دین آنان را پذیرفته است و از آنها خواست که او را با کاروانی که به شام می‌رود همراه کنند.

در شام، سلمان نزد اسقف که رئیس کلیسا و بزرگ آنها بود رفت و جریان مسیحی شدنش را برای او بازگو کرد. پس در آن جا ماند و به عبادت و درس مشغول بود. چون اسقف بزرگ درگذشت، جانشین او را که به امور آخرت راغب‌تر بود بیشتر دوست می‌داشت؛ اما آن اسقف نیز از دنیا رفت. پیش از مرگ اسقف، سلمان از او خواست که راهنمایی‌اش کند تا پس از او نزد چه کسی برود. اسقف او را به مردی در «موصل» معرفی کرد. سلمان به آن جا رفت و نزد آن مرد بود و پس از مرگ او برای امور دینی خویش سراغ عابدی در «نصبین» رفت و پس از وی نیز آهنگ سفر به «عموریه» (یکی از شهرهای روم) کرد و از محضر اسقف آن جا نیز بهره‌ها برد. برای امرار معاش خود نیز چند گاو و گوسفند خرید. روزی سلمان از اسقف عموریه پرسید: پس از تو ملتزم چه کسی باشم؟ گفت: من کسی را مثل خودم سراغ ندارم، ولی تو در عصری زندگی می‌کنی که بعثت پیامبری بر اساس آیین حق ابراهیم علیه السلام نزدیک است. آن پیامبر به سرزمینی دارای نخلستان که بین دو بیابان سنگلاخ واقع شده، هجرت می‌کند. اگر توانستی خود را به او برسان. از نشانه‌های آن پیامبر این است که (از غذای) صدقه نمی‌خورد، ولی هدیه را می‌پذیرد و میان دو کتف او نشانه نبوت نقش بسته است. اگر او را ببینی حتما می‌شناسی.

سلمان همراه قافله‌ای که از جزیره‌العرب آمده بود، به سوی آن دیار روان شد. کاروانیان از روی ستم او را به مردی یهودی در «وادئ القری» فروختند. مدتی به این امید که آن محل، همان سرزمین موعود است ماند، اما چنین نبود. روزی مرد یهودی دیگری او را از صاحبش تا خرید و به «یثرب» برد. سلمان در باغ خرماي مرد یهودی کار می‌کرد. مدتی گذشت تا آن که پیامبر موعود مبعوث شد و پس از چند سال که از بعثتش گذشت، به یثرب - که از آن پس مدینه‌النبی نام گرفت - هجرت کرد و در منطقه «قبا» میان طایفه «بنی عمرو بن

عوف» فرود آمد.

سلمان از گفت و گوی مالک خود با یکی از عموزادگانش پی برد پیامبری که در جست و جوی او بود، هموست. شبانه از خانه مالکش خارج شد و خود را به قبا رساند. وقتی پیامبر اکرم به قبا رسید، سلمان به ایشان عرض کرد: شما در این جا غریب و مسافرید؛ من مقداری غذا همراه دارم که نذر کرده‌ام صدقه بدهم و چه کسی از شما سزاوارتر. پیامبر ﷺ به اصحاب خود فرمود: «بخورید به نام خدا»، ولی خودش دست به غذا نزد. در این جا سلمان نشانه اول را دید.

فردای آن روز دوباره همراه با غذایی نزد پیامبر آمد و با احترام آن را به عنوان هدیه تقدیم کرد. پیامبر به اصحابش فرمود: «بخورید به نام خدا» و خود نیز از آن غذا میل کردند. پس سلمان نشانه دوم را نیز دریافت. در جست و جوی نشانه سوم بود که روزی پیامبر و اصحابش را در قبرستان «بقیع» دید. ایشان دو عبا بر تن داشتند که یکی را پوشیده و دیگری را بر شانه انداخته بودند. سلمان پشت سر پیامبر قرار گرفت تا مهر نبوت را ببیند. پیامبر ﷺ که از قصد سلمان آگاه بود، عبا را از دوش خویش برداشت و سلمان مهر نبوت را چنان که توصیفش را شنیده بود مشاهده کرد؛ پس خود را روی پای پیامبر ﷺ انداخت و بر آن بوسه زد و گریست. پیامبر از احوالش پرسید و او ماجرای خود را باز گفت.

سلمان مسلمان شد، اما چون برده بود، از شرکت در جنگ «بدر» و «احد» محروم ماند. او به پیشنهاد پیامبر ﷺ با مالک خویش مکاتبه کرد و با یاری و کمک مسلمانان و عنایت الهی آزاد شد و آن گاه در جنگ خندق و سایر جنگ‌ها شرکت جست.^۵

سلمان فارسی تحت تعلیم و تربیت پیامبر اعظم ﷺ به

عالی‌ترین درجات تکامل علمی و عملی رسید؛ به

جایی که امام صادق علیه السلام در شأن ایمان سلمان

فرمود: «ایمان ده درجه دارد؛ مقدار در درجه

هشتم و ابوذر در درجه نهم و سلمان در درجه

دهم ایمان است.»^۶ پیامبر اسلام ﷺ در

منزلتش فرمود: «السلمان منّا اهل البیت»^۷

یا آن گاه که امیرمؤمنان علی علیه السلام احوال یاران

رسول خدا صلی الله علیه و آله را بیان می‌کند، وقتی به نام

سلمان می‌رسد می‌فرماید: به به! سلمان از

ما اهل بیت است. شما مانند سلمان را کجا

می‌یابید؟ او همچون لقمان حکیم است و علم اول

سلمان دریایی بی پایان

و گنجی پایان ناپذیر است؛ سلمان از

اهل بیت است؛ او سرچشمه گوارایی است که

علم و حکمت از او سرازیر است و دلیل و برهان

از سوی او می‌آید. پس او سیراب شده از حکمت و

معرفت ناب نبوی و تشنه ولایت محمدی صلی الله علیه و آله بود که

توانست در اوج تقوا و خلوص، چشمه جوشان حکمت و

و دلیل و برهان گشته و به تعبیر علی علیه السلام خداوند او را

به سبب علم اول و آخر، و ظاهر و باطن، و نهان

و آشکار، مخصوص خود گردانید.

و آخر را می‌داند. سلمان دریای بیکران است ...^۸
 بدین ترتیب سلمان فارسی، سلمان محمدی شد و به علوم و معارف اسلام واقف گردید. سلمان فارسی به تمام معنا اهل «ولایت» بود؛ ولایت علی علیه السلام آن هم با معرفت و اخلاص، و علی علیه السلام را امام مسلمین و خلیفه بلافصل رسول خدا صلی الله علیه و آله و وارث علوم انبیا می‌دانست. پس از وفات پیامبر صلی الله علیه و آله در صراط مستقیم ولایت سلوک کرد و استوار ماند و یکی از دوازده نفری بود که در مسجد و در حضور مهاجران و انصار از حق علی علیه السلام برای امامت و ولایت دفاع کرد و دومین نفری بود که در حضور خلیفه به پا خاست و گفت: کردید و نکردید و ندانید چه کردید...^۹

سلمان اهل بندگی عاشقانه و خالصانه بود. سلمان «زهد» واقعی داشت و از متعلقات دنیوی و جاذبه‌های فریبنده دنیا رهیده بود و چنان قدرت روحی و باطنی داشت که هیچ کدام از امور دنیایی نتوانست او را مشغول خود کند. سلمان در سیر و سلوک معرفتی و معنوی به جایی رسید که همنشین شب‌ها و سحرگاه‌ها پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله شد^{۱۰} و محبوب خدا و رسولش صلی الله علیه و آله بود.^{۱۱} علی علیه السلام سلمان را «باب الله» در روی زمین نامید^{۱۲} و او را به لقمان حکیم تشبیه نمود.^{۱۳}

عرفان سلمان نه تنها در خلوت و راز و نیاز شبانه و اذکار و اوراد، بلکه در دل جهاد و سنگر مبارزه و ظلم‌ستیزی و عدالت و مدیریت‌های مهم اجتماعی جلوه‌گر بود. او «عبد خدا»، مطیع محض پیامبر صلی الله علیه و آله و فرمان‌برداری مجاهد و مدافعی عالم و عاقل و ثابت قدم در امامت و ولایتش بود.

روزی سلمان فارسی در مسجد پیغمبر صلی الله علیه و آله نشسته بود و عده‌ای از بزرگان اصحاب نیز حاضر بودند. سخن از اصل و نسب به میان آمد و هر کس درباره اصل و نسب خود چیزی می‌گفت و آن را بالا می‌برد. وقتی نوبت به سلمان رسید، این شاگرد بزرگ مکتب نبوی، در جملاتی بسیار آموزنده گفت:

انا سلمان بن عبدالله، كنت ضالاً فهدانى الله عزوجل بمحمد صلی الله علیه و آله، و كنت عائلاً فاغنانى الله بمحمد صلی الله علیه و آله و كنت مملوكاً فاعتقنى الله بمحمد صلی الله علیه و آله

در این هنگام رسول خدا صلی الله علیه و آله وارد شدند و پس از شنیدن جملات سلمان، ضمن تجلیل فراوان از سخنان او، رو به قریشیان کرده و فرمود: ای گروه قریش! خون یعنی چه؟! نژاد یعنی چه؟! افتخار هر کس به دین اوست؛ مردانگی هر کس، خلق و خو و شخصیت او، و اصل و ریشه هر کس، فهم و عقل اوست، و چه ریشه‌ای بالاتر از عقل؟^{۱۴}

محبّت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به سلمان فارسی، ویژه بود؛ چنان که در واقعه جنگ خندق درباره سلمان فرمود: «سلمان منّا اهل البيت»^{۱۵} یا در شأن او فرمود:

سلمان بحر لاینزف و کنز لاینفد سلمان منا اهل البيت سَلَسَلُ يَمْنَحُ الحَکْمه و یوْتی البرهان^{۱۶}؛

سلمان دریایی بی‌پایان و گنجی پایان‌ناپذیر است؛ سلمان از اهل بیت است؛ او سرچشمه گوارایی است که علم و حکمت از او سرازیر است و دلیل و برهان از سوی او می‌آید. پس او سیراب شده از حکمت و معرفت ناب نبوی و تشنه ولایت محمدی ﷺ بود که توانست در اوج تقوا و خلوص، چشمه جوشان حکمت و و دلیل و برهان گشته و به تعبیر علی ﷓ خداوند او را به سبب علم اول و آخر، و ظاهر و باطن، و نهان و آشکار، مخصوص خود گردانید.^{۱۷} بنابراین سلمان حکیم است و صاحب ولایت الهیه؛ چنان که لقب «لقمان حکیم» را به او داده‌اند.^{۱۸}

۲. اویس قرنی

اویس اهل قَرْن (منطقه‌ای در یمن) و شغلش شتربانی بود.^{۱۹} او با جذب فطرت و کشش توحیدی درون و شامه سالم و سامعه قوی‌اش ندای توحیدی اسلام را شنید و عطر یار را احساس کرد و با تلاشی از سر شیفتگی و با اجازه مادر پیر و ناتوانش رهسپار مدینه شد و راه دراز یمن تا مدینه را برای دیدار دوست و لقای محبوبش طی کرد؛ اما زمانی به مدینه رسید که پیامبر در آن جا نبود و به سبب قول و قراری که با مادرش داشت تا زود به نزد او بازگردد، موفق به دیدار رسول خدا نشد. پیامبر ﷺ پس از بازگشت به منزل، نوری مشاهده می‌نماید و می‌پرسد چه کسی به خانه آمده است؟! پاسخ می‌دهند که شتربانی به نام اویس آمد و تحیت و سلامی فرستاد و بازگشت. پیامبر ﷺ فرمود: آری، این نور اویس است که در خانه ما هدیه گذاشته و رفته است.^{۲۰}

اویس اگر چه ظاهراً تا پایان عمر در شوق دیدار پیامبر بود، اما یک پیوند باطنی و ارتباط شهودی با پیامبر ﷺ برقرار کرد و اذن را می‌شنید و با چشم دل به دیدار محبوبش می‌شتافت و با گوش دل صدای روح افزایش را می‌شنید. پیامبر نیز گاه رو به جانب یمن می‌کرد و می‌فرمود «أَنْتِ لِأَجْدِ نَفْسِ الرَّحْمَانِ مِنْ قَبْلِ الْيَمَنِ».^{۲۱} اویس به «مقام خلت» رسیده بود و پیامبر در شأنش فرمود: «خَلِيلِي مِنْ هَذِهِ الْأُمَّه أَوْيسُ الْقَرْنِي».^{۲۲}

ویژگی‌های اویس قرنی را چنین می‌توان برشمرد:

۱. عزلت و گوشه‌نشینی هدفدار و توأم با تفکر و عبرت آموزی؛^{۲۳}
۲. خیرالتابعین^{۲۴} بود که پیامبر ﷺ در توصیف شوق دیدارش فرمود: «وَأَشْوَاهُ الْيَكِّ يَا أَوْيسُ الْقَرْنِي»^{۲۵}؛



۳. زاهدی پارسا و عابدی مخلص که زهاد و عباد از او تاسی جسته و الگو می گرفتند؛
۴. عارفی شجاع و مجاهدی دلآور که در جنگ صفین در رکاب مولایش علی علیه السلام جنگید و به شهادت رسید؛^{۲۶}
۵. عارفی ولایتمدار بود؛
۶. صاحب اسرار الهی از راه کشف و شهود عرفانی^{۲۷} بود و در واقع با حشر و نشر روحی - باطنی که با پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله داشته، از وجود ایشان بهره‌ها برد؛
۷. دارای نشانه علوی است و از حواریون علی علیه السلام بود، چنان که امام موسی بن جعفر علیه السلام فرمود؛^{۲۸}
۸. از اصحاب سرّ علی علیه السلام بود که برخی روایات را از ایشان نقل کرده و امام علیه السلام به او دعاهایی

را تعلیم داده است؛^{۲۹}

۹. اویس قرنی «عارفی شهید» در جبهه علوی و تحت ولایت امام علی علیه السلام بود که با بصیرت و صبر راه را شناخت و در رکاب امام زمان خویش درآمد و علیه جبهه اموی مبارزه کرد و این عقلانیت و بصیرت و بردباری و استقامت تا مرز شهادت بسیار مهم است؛
۱۰. مقام شفاعت داشت، چنان که پیامبر صلی الله علیه و آله در شأن شفاعت کردنش فرمود:
أبشروا برجل من أمتی یقال له اویس القرنی فإنه یشفع لمثل ربیعه ومضّر.^{۳۰}

۳. کمیل بن زیاد نخعی

کمیل نیز اهل یمن و از قبیله «نخع» است که در سال اول بعثت و به نقلی ۱۲ هجری متولد شد. او از تابعین اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و از یاران مخلص و «اصحاب سر» امیرالمؤمنین علیه السلام و از یاران امام حسن مجتبی علیه السلام است.^{۳۱}

کمیل از مردان خدا، عابدی شب‌زنده‌دار و مردی دیندار و البته شجاع بود که در زمان خلیفه سوم نیز به جرم حق‌گویی و اعتراض به وضعیت مدیریت جامعه به همراه زید بن صوحان، صعصعه بن صوحان و مالک اشتر و عده‌ای دیگر به حمص در شام تبعید شد. وی از شیعیانی است که از همان اول با علی علیه السلام بیعت کرد و تا آخر نیز بر این عهد استوار ماند و در رکاب حضرتش در صفین نیز جنگید و از طرف مولایش به ولایت «هیت» نیز منصوب شد.^{۳۲} کمیل همان شخصیتی است که امام علی علیه السلام دعای خضر نبی علیه السلام را به او تعلیم داد و این دعا به نام «دعای کمیل» مشهور شده است و بارها علی علیه السلام برخی اسرار و معارف را در مواضع و حالات مختلف به او تعلیم داد؛ یعنی کمیل یکی از رازداران علی علیه السلام بود؛^{۳۳} از جمله امام به او فرمودند:

یا کمیل ان هذا القلوب اوع به فخيرها او عاها، فاحفظ
عنی ما اقول لك: الناس ثلاثة: عالم ربانی و متعلم
علی سبیل نجاه و همج رعا لکل ناعق اتباع
یمیلون مع کل ریح.^{۳۴}

بنابراین ویژگی‌های سلوکی - عرفانی کمیل عبارتند از:

۱. عابد و زاهد بودن؛

۲. سحرخیزی و شب‌زنده‌داری؛

۳. دینداری تمام عیار؛

۴. آگاه بودن به زمانه؛

طریحی در «مجمع البحرین» کمیل را از
اصحاب سر دانسته است و علامه آقا بزرگ
تهرانی نیز او را از اصحاب سر و خواص
اصحاب علی علیه السلام نام برده است.

۵. شجاع در مسائل سیاسی و اجتماعی؛
۶. اهل جهاد و مبارزه؛
۷. دارای ظرفیت و قابلیت تعلیم اسرار و حقایق معارف الهی؛
۸. اهل بصیرت، صبر و ولایت بودن و مدافع ولایت و سرباز مخلص امام شدن؛
۹. مدیری کاردان در تدبیر جامعه؛
۱۰. عرفان کمیل، عرفان انزوا و عزلت محض نبود، بلکه عرفان، جامعه، سیاست و عقلانیت بود.

طریحی در «مجمیع البحرین» کمیل را از اصحاب سِرِّ دانسته است^{۳۵} و علامه آقا بزرگ تهرانی نیز در «الذریعه» او را از اصحاب سِرِّ و خواص اصحاب علی علیه السلام نام برده است.^{۳۶} قاضی نورالله شوشتری او را «شیخ کامل مُتکَمِّل» و صاحب سِرِّ امیرالمؤمنین علی علیه السلام شمرده است^{۳۷} و بسیاری از بزرگان دیگر مثل سید محمد باقر خراسانی، شیخ عباس قمی، ملا عبدالله زنوزی، سید حسن صدر، سید محمد مهدی بحرالعلوم، ابن ابی الحدید، علامه حلی، شیخ طوسی و... نیز مقامات کمیل بن زیاد نخعی و در زمره اصحاب خاص علی علیه السلام بودن او را مطرح کرده‌اند.^{۳۸}

آری، کمیل محرم اسرار علی علیه السلام و سینه‌اش صندوق اسرار و رازهای علی علیه السلام بود. کمیل از اصحاب شهودی بود که از دل فتنه‌ها عبور کرد و با پرتو نور الهی حقایق را شناخت و به فیض عظیم و فوز گران سنگ شهادت نائل آمد.

کمیل ظرفیتی یافت که سر حلقه عارفان و باده‌نوشان باده ولایت مطلقه الهیه علی علیه السلام گشت و حدیث حقیقت، نورانیت، نفس و دعای کمیل و بسیاری از معارف الهیه میراث بر جای مانده از اوست که از مشکات ولایت و مصباح هدایت علوی به ارمغان گذاشته است.

کمیل چنان که امام علی علیه السلام از پیش خبر داده بود، در سال ۸۲ یا ۸۳ هجری به دست حجاج بن یوسف ثقفی (حاکم اموی عراق) به شهادت رسید.^{۳۹}

۴. میثم تمار

میثم تمار از سرزمین «نهروان» است و او را «ابو سالم» می‌خواندند و برخی او را از مردمان فارس و ایرانی شمرده‌اند. میثم آزاد شده علی علیه السلام

میثم تمار از شاگردان خاص مکتب علی علیه السلام بود؛ چنان که رازدار علی و از اصحاب سِرِّ آن حضرت شد. میثم کسی است که امام حسین علیه السلام همواره از او یاد می‌کرد و امام باقر علیه السلام درباره‌اش می‌فرمود: من به میثم بسیار علاقه‌مندم و امام صادق علیه السلام بر میثم درود فرستاد.

است؛ زیرا غلام زنی از طایفه «بنی اسد» بود که علی علیه السلام او را خرید و آزادش کرد.^{۴۰} وی از اصحاب پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و از یاران وفادار و جان برکف علی علیه السلام و مظهر اطاعت از نبی و حمایت از ولی بود؛ لذا از شیعیان خالص شمرده می‌شد. او شش فرزند داشت به نام‌های: عمران، شعیب، صالح، محمد، حمزه و علی. شعیب از اصحاب امام صادق علیه السلام و صالح از اصحاب امام باقر علیه السلام و امام صادق علیه السلام بود.^{۴۱} میثم تمار از شاگردان خاص مکتب علی علیه السلام بود؛ چنان که رازدار علی و از اصحاب سرّ آن حضرت شد.^{۴۲} میثم کسی است که امام حسین علیه السلام همواره از او یاد می‌کرد و امام باقر علیه السلام درباره‌اش می‌فرمود: من به میثم بسیار علاقه‌مندم و امام صادق علیه السلام بر میثم درود فرستاد.^{۴۳}

میثم تمار چنان جذب علی علیه السلام شد و تن به امامت و ولایتش داد و در این راه مستقیم توحیدی - ولایی استقامت ورزید که در برابر عبید الله بن زیاد نه تنها از علی علیه السلام تبرّی نجست، بلکه در راه عقیده و ایمان و در راه رسالت و امامت، با عقل و درایت و عرفان و یقین، شهادت را برگزید و به دار آویخته شد تا سربدار قبیله ولایت در ساحت عرفان راستین و ولایی باشد که عرفان بدون ولایت، عرفان نیست و میثم تمار نماد چنین عرفان توحیدی - ولایی است.

۵. رشید هجری

رشید هجری از اصحاب سرّ و محرمان خلوت انس علی علیه السلام بود و حضرت امیر علاقه خاصی به او داشت. اهل معرفت، ولایت و استقامت در راه ولایت بود و نام خویش را در زمره محبان خاص مولایش علی علیه السلام ثبت کرد و علی علیه السلام علم «منایا و بلایا» را به او آموخت و به همین دلیل وی را «رشیدالبلا یا» می‌خواندند. این علم امکان اطلاع از زمان مرگ و نزول بلا و گرفتاری را به انسان می‌دهد و او خود اهل کرامات بود.^{۴۴} رشید جزو معدود کسانی بود که پس از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله در طریق حق و صراط ولایت ثابت قدم ماند؛^{۴۵} بنابراین ملازمت رشید هجری با امیرالمؤمنین علیه السلام عامل بسیار مهمی در رشد عقلی و معنوی و سیر و سلوک عرفانی او داشت. در واقع مرید حقیقی مُراد واقعی خویش بود. رشید چنان که مولایش به او بشارت داد، سرانجام به دست ابن زیاد بر درختی به صلیب کشیده شد. می‌گویند روزی علی علیه السلام به همراه جمعی از جمله رشید وارد باغ شخصی به نام «برنی» شدند و در زیر درخت خرما می‌نشستند. خرماهای تازه‌ای از درخت افتاد؛ رشید گفت: ای امیرمؤمنان! چه خرما می‌خوردی؟ حضرت فرمودند: ای رشید! تو را بر همین درخت به صلیب می‌کشند. از آن پس، رشید صبح و عصر کنار این درخت می‌آمد و آن را آب می‌داد. سال‌ها بعد چون رو به خشکی نهاد و شاخه‌هایش را قطع کردند، رشید دانست که مرگش نزدیک است.^{۴۶}

و سرانجام رشید هجری بر همین درخت و با خصوصیتی که علی علیه السلام فرموده بود، به فرمان ابن زیاد به شهادت رسید.^{۴۷} برخی از ویژگی‌های رشید هجری از این قرار است:

۱. اهل بصیرت و روشن بینی بود؛
۲. عابد و اهل دل بود؛
۳. از اصحاب سرّ علی علیه السلام بود؛
۴. اهل مبارزه و جهاد و پایداری در راه ولایت بود.

جابر جعفی از اصحاب اسرار امام باقر علیه السلام نیز به شمار می‌رفت و تعالیم خاص را از ایشان دریافت می‌کرد و خود می‌گوید که امام باقر علیه السلام هفتاد هزار حدیث از اسرار و مکنونات غیبی برای من نقل فرمود که یکی از آنها را برای احدی نگفته‌ام.

۶. جابر بن یزید (جابر الجعفی)

کنیه‌اش ابوعبدالله، ابومحمد و ابوزید بوده و بیشتر به «ابوعبدالله» مشهور است. قبیله جابر یعنی «جُعه» در عام الوفود (سال نهم هجری) به اسلام گرویدند. جابر جعفی از اصحاب صادقین و از تابعان بود و هجده سال در خدمت امام باقر علیه السلام و از ملازمان حضرتش بود و «شبهود ملکوت» یکی از بسیار کرامات و مقامات معنوی اوست.

جابر می‌گوید: از حضرت امام باقر علیه السلام معنای آیه: و کذلک نُری ابراهیم ملکوت السماوات والارض^{۴۸} را پرسیدم و سر به زیر داشتم. امام باقر علیه السلام دست مبارک خود را بالا بردند و به من فرمودند: سرت را بالا بیاور. من سر خود را بالا آوردم و دیدم سقف شکافته شد و نور بسیار درخشنده‌ای دیدم؛ اما چشمانم مانند کسی که به قرص خورشید نگاه کند، سیاهی رفت. حضرت فرمود: «ابراهیم علیه السلام ملکوت آسمان‌ها و زمین را چنین دید.» سپس فرمود: نگاهت را به زمین بینداز. چنین کردم؛ سپس فرمود: اکنون سرت را بلند کن! دیدم سقف به حال اول درآمده است. سپس حضرت برخاستند و دست مرا گرفتند و به اطاق دیگری بردند و لباسی که به تن داشتند، عوض کردند و لباس دیگری پوشیدند و از من خواستند که چشمانم را ببندم. چشمانم را بستم؛ فرمود: باز نکن. ساعتی گذشت، سپس فرمود: آیا می‌دانی کجایی؟ عرض کردم: نه، فدایت شوم! اجازه می‌فرمایید چشم باز کنم؟ فرمود: «تو در ظلمتی هستی که ذوالقرنین در آن رفته بود؛ چشم خود را باز کن که چیزی نخواهی دید.» من چشم خود را باز کردم و خود را در ظلمتی یافتم که حتی جلوی پای خود را هم نمی‌دیدم. حضرت کمی راه رفتند و بعد ایستادند و فرمودند: «آیا می‌دانی کجایی؟ اکنون بر سر آن چشمه‌ای هستی که حضرت خضر علیه السلام از آب آن نوشید؛ یعنی چشمه حیات.» جابر می‌گوید: از آن

عالم هم خارج شدیم و در عالم دیگری وارد شدیم. آن جا جهانی بود مانند جهان ما، دارای بناها و خانه‌ها و اهالی مخصوص خودش. پس خارج شدیم از آن عالم و به عالم دیگری رفتیم و همین طور پنج عالم را گذرانیدیم و دیدیم. حضرت فرمود: «اینها که دیدی، ملکوت زمین است؛ اکنون چشمان خود را ببند» و دستم را گرفت؛ ناگهان دوباره خود را در همان اطاق منزل حضرت دیدم. حضرت لباسشان را عوض کردند و لباس مرا هم گرفتند و بعد به مجلس اول بازگشتیم. گفتم فدایت شوم! چه مدّت گذشته؟ حضرت فرمود: سه ساعت.^{۴۹} ناگفته پیداست که حضرت به اندازه سعه وجودی جابر، ملکوت را به او نشان دادند. جریان شهود ملکوت، نشانی از ظرفیت وجودی و رشد معنوی جابر است که امام علیه السلام چنین پرده‌ها از برابر چشمانش کنار زده و رازهایی را برای او آشکار می‌کند. توصیه‌هایی هم که امام علیه السلام به جابر فرمودند نیز بر اساس استعداد و طبیعت و قابلیت جابر بوده است.^{۵۰}

جابر جعفری از اصحاب اسرار امام باقر علیه السلام نیز به‌شمار می‌رفت و تعالیم خاص را از ایشان دریافت می‌کرد و خود می‌گوید که امام باقر علیه السلام هفتاد هزار حدیث از اسرار و مکنونات غیبی برای من نقل فرمود که یکی از آنها را برای احدی نگفته‌ام.^{۵۱}

جابر که از پرورش یافتگان مکتب امام باقر علیه السلام بود، با هوشمندی خاص، موقعیت‌ها را می‌شناخت و موضع‌گیری می‌کرد و معارفی از اهل بیت علیهم السلام را به مردم و اصحاب امامان علیهم السلام تعلیم می‌داد و فعالیت‌های علمی، فرهنگی، سیاسی و اجتماعی خاص و تأثیرگذاری داشت؛ یعنی مرد جبهه فرهنگی و سیاسی نیز بود.

برخی از ویژگی‌های جابر بن یزید جعفری از این قرار است:

۱. از یاران مُخلص و وفادار امام باقر علیه السلام بود؛
۲. صاحب استعداد ویژه برای دریافت اسراری از معارف اسلامی؛
۳. فعال در عرصه فرهنگی، سیاسی و اجتماعی؛
۴. امین صادقین^{۵۲} بود.

۷. عمار یاسر

عمار بزرگ‌مردی از تبار توحید و شهادت است. او فرزند «یاسر» آن مجاهد راستین و اولین شهید عصر رسالت و فرزند «سمیه» اولین شهیده زن پس از بعثت بود. پس عمار وارث جهاد و مقاومت در راه ایمان و استقامت در راه هدف والای اسلامی بود. فرزند شهیدانی که با شرک و ظلم مبارزه کرده و قلبی مالامال از ایمان به رسول خدا صلی الله علیه و آله داشتند.^{۵۲} مجاهدی مهاجر بود که پیامبر صلی الله علیه و آله او را «اهل بهشت» نام نهاد.^{۵۳} عمار در روایات، یکی از چهار رکن اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله و یکی از چهار نفری است که بهشت مشتاق اوست.^{۵۵} عمار به جایی

رسید که خشم او خشم خدا شد.^{۵۶} عمار زاهدی روشن ضمیر و عارفی بابصیرت بود. عرفان او نیز عرفانی ولایی، جهادی و حماسی بود. همه جا با پیامبر ﷺ و علی علیه السلام بود و این همراهی معنوی و با معرفت بسیار آموزنده، سازنده و آگاهی بخش است. او فانی در علی علیه السلام و علی علیه السلام فانی در خدا بود؛ پس او نیز فانی در خدا شده و این حقیقت عرفان و عرفان حقیقی است. عمار سر از پا نشناخت، تن به سختی ها داده و صبوری می کرد. رازدار پیامبر ﷺ و علی علیه السلام بود و به درجه ای رسید که معیار حق و باطل شد، در جنگ جمل و صفین نقش برجسته ای داشت^{۵۷} و سرانجام در جنگ صفین به لقای معبود شتافت و در ۹۳ (یا ۹۴) سالگی به شهادت رسید و بدین ترتیب کلام پیامبر که درباره او فرموده بود: «گروه متجاوز و ستمگر تو را خواهند کشت»^{۵۸} به حقیقت پیوست.

۸. حُجْر بن عُدی

حُجْر از قبیله «کنده» بود و به لقب «حجرالخير» شناخته می شد. «حُجْر بن عُدی کندی» در سال های آخر عمر پیامبر اکرم ﷺ توفیق تشرّف به اسلام را یافت. مردی عابد و پارسا، زاهد و مجاهد، ظلم ستیز و آمر به معروف و ناهی از منکر بود. چنان شیفته نماز و نیایش، زهد و عبادت و روزه بود که او را «زاهب» اصحاب محمد صلی الله علیه و آله لقب دادند. پیوسته با وضو بود و هر گاه وضومی ساخت، به نماز می ایستاد.

چهره ای زیبا و سیرتی نیکو داشت. از ابرار عبّاد و زهّاد و مستجاب الدعوه^{۵۹} و از سوی دیگر عارفی مجاهد بود. عرفانش جامع درون گرایی و برون گرایی و همواره در صراط مستقیم امامت و ولایت بود. جهاد را با شهادت آمیخت و در جنگ ها شرکت داشت و فاتح «مرج العذرا» (منطقه ای سرسبز در نزدیکی دمشق) بود و بعدها در همان جا نیز به فرمان معاویه به شهادت رسید. او هم پای ابوذر غفاری^{۶۰} و از فرماندهان علی علیه السلام در جنگ جمل و صفین بود. پس در فتنه های اموی، اهل بصیرت، درایت و صلابت بود. صاحب فضایل اخلاقی چون: اخلاص، صداقت، وفا و صفا بود. منتقد انحراف ها و اعوجاج ها بود و آگاه به زمان.^{۶۱} از یاران و دوستان و همزمان مالک اشتر نیز بود و امام علی علیه السلام برایش دعا کرد تا شهادت روزی او شود و چنین شد.

حجر همواره تلاش می کرد تا حضوری مؤثر در جامعه داشته باشد؛ به خصوص پس از شهادت علی علیه السلام برای تغییر اوضاع و احوال تلاش می کرد؛ لذا حتی المقدار در اصلاح اجتماع می کوشید.^{۶۲} حجر بن عدی نیز عارف توحیدی - ولایی بود و جانش را در طبق اخلاص نهاد و به پای ولایت تقدیم کرد. بنابراین از محرمان خلوت انس و رازداران ساحت معنوی



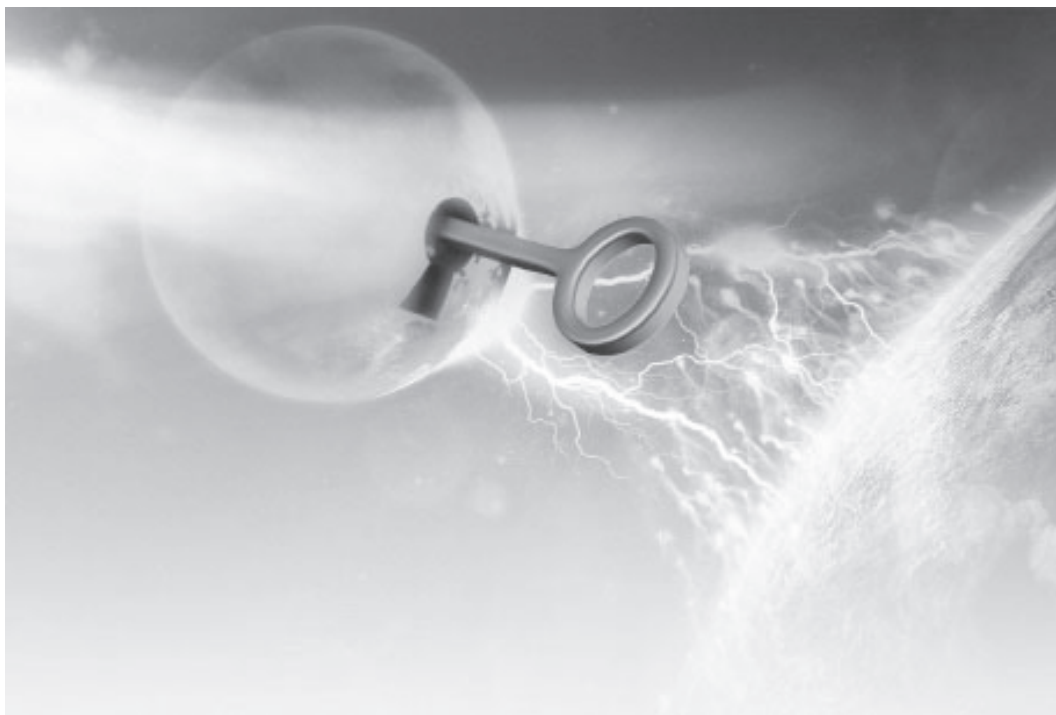
و الگویی جالب و جاذب برای عرفان شیعی است.

۹. بلال حبشی

بلال، تفسیری عینی از آیه: ان اکرمکم عندالله اتقکم^{۶۳} است که پارسایی و صیانت نفس و خویشتن‌داری را در طول زندگی‌اش متجلی ساخت تا خطا بطلانی بر نژادگرایی در ساحت قرب‌الی‌الله و سیر و سلوک باشد. او ایمان، صبر و مقاومت، همدفداری و ارزش‌گرایی را در اوج دردها و شکنجه‌های جسمانی و روحانی نشان داد و تبدیل به اسوه‌ایمان و استقامت در راه هدف شد.

بلال فرزند «ریاح حبشی» از تبار مردم حبشه آفریقایی سیاه بود و در سال عام‌الفیل به دنیا آمد. او برده و برده‌زاده بود؛ اما از ظلم، فساد و تباهی‌های قریش بیزار بود. در زمان بعثت پیامبر اسلام

بلال حدود سی سال داشت و از جریان بعثت نیز آگاه بود. شبی خدمت پیامبر ﷺ رسید و آیات قرآن را از زبان مبارکش شنید و جذب آن شده و گمشده‌اش را در آیات قرآن و سیمای ملکوتی پیامبر اکرم ﷺ یافت. خویش را بر قدم‌های پیامبر افکند و اسلام را پذیرفت. البته بلال می‌دانست پذیرش اسلام چه هزینه‌هایی دارد و چه شکنجه‌های را باید تحمل کند؛ پس شبانگهان خود را به پیامبر ﷺ رسانده و آیات قرآن را می‌شنید و نیروی تازه‌ای می‌گرفت. کم‌کم رفت و آمدهایش به حضور پیامبر اعظم ﷺ آشکار شد؛ به‌خصوص وقتی در مسجدالحرام هنگام طواف کعبه به بت‌ها اهانت کرد و خبر آن به «امیه بن خلف» صاحب



بلال رسید.^{۶۴} امیه که از دشمنان سرسخت اسلام و پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بود، گفت: چنان بلایی بر سر او بیاورم که دیگر هوس مسلمان شدن نکند. بلال نیز مقاوم و مقاومت‌تر شد و نور ایمان و جذبه آیات قرآن روز به روز بیشتر دلش را روشن و محکم می‌ساخت. بلال شکنجه‌های بسیار دشوار را در راه خدا تحمل کرد و اسلام را از عمق جان و با تعقل پذیرفت و به آموزه‌های آن یقین پیدا کرد و عشق به محمد صلی الله علیه و آله در دل و جانش روز به روز بیشتر و شدیدتر شد. امیه روز به روز سخت‌گیری‌ها و شکنجه‌هایش را بیشتر می‌کرد و بلال نیز مقاوم‌تر نشان می‌داد. صحنه شکنجه بلال در ملاء عام تبدیل به صحنه رویارویی موحد و مشرک، و مؤمن و کافر شده بود و بلال با صبر و استقامتش اسلام را تبلیغ می‌کرد.^{۶۵} حال باید پرسید کدام دین و آیینی چنین یاران و مریدان پرصلابت و مجاهدانی راستین دارد؟ چه ریاضت‌ها و مجاهدت‌هایی هم‌وزن ریاضت‌های بلال در مسیر توحید و صراط مستقیم رسالت است؟ بلال چنان مرید مرادش پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بود و ارادت نشان می‌داد که مؤذن دائمی پیامبر شد. سرانجام پیامبر او را از امیه خرید و بدین ترتیب او از هر جهت آزاد شده پیامبر صلی الله علیه و آله بود. بلال پیش و پس از هجرت، در همه عرصه‌های مقاومت و مبارزه، جهاد و استقامت در راه توحید و عدالت حضور داشت و ایمان و صبرش او را مشهور خوبان و

محبوب پارسایان کرد. او به راستی زمان شناس بود و چه زیبا وقت شناسی می کرد. چنان شد که معیار نماز و روزه از جهت وقت شد. و پیامبر اکرم ﷺ فرمود: «روزه‌های تان را با اذان بلال شروع و ختم کنید که دقیق است». ^{۶۶} پیامبر ﷺ بارها به بلال فرمود: «آرخنا یا بلال»؛ ^{۶۷} یعنی با اذان گفتنش به پیامبر اسلام نشاط می داد و مبلغ صبور آموزه‌ها و شعائر اسلامی بود. پیامبر ﷺ بلال را مردی از اهل بهشت نامید. ^{۶۸} بلال مجاهد جهاد اصغر (جنگ با دشمنان اسلام) و جهاد اکبر (مبارزه با نفس و هواهای نفسانی) بود. او هم مبارزی نام‌آور و هم مؤذنی معروف و هم خزانه‌دار پیامبر ﷺ بود؛ چنان که مأمور خرید خانه رسول خدا ﷺ نیز بود و محرم اهل بیت ایشان شمرده می شد. ^{۶۹} صدای بلند وقاطع بلال بر بام کعبه و «الله اکبر» گفتنش در تاریخ اسلام ثبت است. او نماینده پیامبر ﷺ و امتش بود تا بر فراز کعبه اذان بگوید و پیروزی اسلام را ندا دهد. بلال چهره‌ای است که در حوادث مهم تاریخ اسلام حضور داشته و محب پیامبر و عترت طاهره‌اش بود و چنین حقیقتی را امام صادق ﷺ گواهی داده‌اند. ^{۷۰}

بلال پس از ارتحال پیامبر اکرم ﷺ تنها برای خشنودی حضرت صدیقه کبری فاطمه زهرا ﷺ اذان گفت و دیگر برای هیچ کس اذان نگفت و با این کار مخالفتش با جریان حاکم سیاسی را نشان داد و هزینه این مخالفت و مبارزه نیز تبعید به شام بود. بلال راوی سخنان پیامبر ﷺ بود ^{۷۱} و خود روایتی از ایمان و توحید، عشق به پیامبر و آل پاکش ﷺ گردید. بلال، این صحابی محبوب پیامبر، پس از ۶۳ سال عمر بابرکت وفات یافت و در «باب الصغیر» دمشق به خاک سپرده شد و اینک قبرش زیارتگاه تشنگان معرفت و فضیلت است.

۱. لفت‌نامه دهخدا، ج ۲۷، ص ۳۸۹، ذیل واژه «سِر».

۲. همان.

۳. محمدحسین طباطبایی، محمد خاتم پیامبران، ج ۱، ص ۴۴۲ و ر.ک: محمدحسین رخشاد، در محضر علامه طباطبایی.

۴. محمدحسین طباطبایی، رساله‌الولایه، فصل اول.

۵. ر.ک: مجلسی، بحارالانوار، ج ۲۲، ص ۳۵۵ - ۳۶۲؛ ابن ابی‌الحدید، شرح نهج‌البلاغه، ج ۱۸، ص ۳۷، با استفاده و تلخیص از کتاب «اسوه‌ها»، ص ۱۹ - ۲۴، حجة‌الاسلام جواد محدثی.

۶. بحارالانوار، ج ۲۲، ص ۳۲۱.

۷. ابن ابی‌الحدید، شرح نهج‌البلاغه، ج ۱۸، ص ۳۵.

۸. همان، ص ۳۶.

۹. طبرسی، الاحتجاج، ج ۱، ص ۲۰۸.

۱۰. ر.ک: عبدالبرّ قرطبی، ج ۳، ص ۵۹.

۱۱. ر.ک: بحارالانوار، ج ۲۲، ص ۳۲۴.

۱۲. ر.ک: همان ص ۳۷۴.

۱۳. همان ص ۳۳۰.
۱۴. همان، ص ۳۸۱
۱۵. همان، ج ۱۷، ص ۱۶۹.
۱۶. همان، ج ۲۲ ص ۳۴۸.
۱۷. همان ص ۳۴۷. شبیه به همین روایت در شأن سلمان فارسی از امام صادق علیه السلام نیز رسیده است ر.ک: بحار الانوار، ج ۲۲ ص ۳۷۳.
۱۸. شیخ صدوق، معانی الاخبار، ص ۲۳۴ و ۲۳۵ و ر.ک: خالد محمد خالد، رجال حول الرسول ص ۵۹ و ۶۰.
۱۹. ر.ک: محمدرضا یکتایی، اویس قرنی، ص ۱۳ - ۲۴.
۲۰. قاضی نورالله شوشتری، مجالس المؤمنین، ج ۱، ص ۲۸۳.
۲۱. همان.
۲۲. سید محسن امین، اعیان الشیعه، ج ۳ ص ۵۱۴.
۲۳. دیلمی، ارشاد القلوب، ص ۱۰۰.
۲۴. اعیان الشیعه، ج ۳، ص ۵۱۵ و ۵۱۶.
۲۵. ر.ک: اویس قرنی، ص ۳۴ (به نقل از هجویری، کشف المحجوب، ص ۱۰۰).
۲۶. ر.ک: همان، ص ۴۶ - ۵۳.
۲۷. ر.ک: سیدحیدر آملی، جامع الاسرار و منبع الانوار، ص ۲۶.
۲۸. اعیان الشیعه، ج ۳، ص ۵۱۴.
۲۹. ر.ک: اویس قرنی، ص ۶۷ - ۶۹.
۳۰. همان ص ۷۸ - ۸۳ و جامع الاسرار، ص ۲۶.
۳۱. علی بن الحسین الهاشمی الخطیب، کمیل بن زیاد نخعی، حماسه آفرینان، ج ۱، ص ۱۰۱.
۳۲. رجال شیخ طوسی، ص ۵۶، ش ۶ و ص ۶۹، ش ۱؛ الاختصاص، ص ۷ و ۱۰۸؛ شرح ابن ابی الحدید بر نهج البلاغه، ج ۱۷، ص ۱۴۹ و ج ۲ ص ۱۳۴.
۳۳. ر.ک: میرزا جواد آقا ملکی تبریزی، المراقبات، ص ۸۶ و علی نمازی شاهرودی، مستدرک سفینه البحار، ج ۹، ص ۱۸۶، ماده «کمل».
۳۴. نهج البلاغه، حکمت ۱۴۷.
۳۵. فخرالدین طریحی، مجمع البحرین، ج ۵، ص ۴۶۷.
۳۶. آقا بزرگ تهرانی، الذریعه الی تصانیف الشیعه، ج ۸، ص ۱۹۳.
۳۷. مجالس المؤمنین، ج ۲، ص ۱۰ - ۱۲ با تلخیص.
۳۸. ر.ک: قدرت‌الله ضیائی، شرح حال، آثار و مقام عرفانی کمیل بن زیاد نخعی، ص ۱۹۲ - ۲۰۳.
۳۹. ر.ک: کمیل بن زیاد، ص ۹۶ و شیخ مفید، الارشاد، ج ۱، ص ۳۲۷.
۴۰. ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۲، ص ۲۹۱.

٤١. جواد محدثی، اسوه‌ها، ج ٤، ص ٩٩ و ١٠٠.
٤٢. ر.ک: بحار الانوار، ج ٤١، ص ٢٦٨ و شیخ عباس قمی، سفینه البحار، ج ٢، ص ٥٢٤ و ٥٢٥.
٤٣. ر.ک: همان، ج ٥٣، ص ١١٢ و سفینه البحار، ج ٢، ص ٥٢٤.
٤٤. ر.ک: همان، ج ٤٢، ص ١٤٠، باب ١٢٢، ج ٢٣.
٤٥. ر.ک: همان، ج ٢٣، ص ٣٢٢، روایت ٣٩.
٤٦. ر.ک: همان، ج ٤٢، ص ١٣٧، باب ١٢٢، ج ١٨.
٤٧. همان، ج ٧.
٤٨. انعام: ٧٥.
٤٩. بحار الانوار، ج ٤٦، ص ٢٨٠، ج ٨٢.
٥٠. همان، ج ٧٨، ص ١٦٢، ج ١ و ص ١٦٥، ج ٢ و ص ١٨٢، ج ٨.
٥١. همان، ج ٤٦، ص ٤٢٧، ج ٦ و ص ٣٤٠، ج ٣٠ و شیخ عباس قمی، منتهی الامال، ج ٢، ص ١٩٥ و ١٩٦.
٥٢. ر.ک: نحل: ١٠٦.
٥٣. اعیان الشیعه، ج ٨، ص ٢٧٣.
٥٤. الاختصاص، ص ٧.
٥٥. همان، ص ١٢ و ٩٧.
٥٦. ابوالحسن علی بن ابی‌الکرم، اسد الغابه، ج ٤، ص ٤٥ و ر.ک: رجال حول الرسول، ص ١٩٧ - ٢١٤.
٥٧. ر.ک: اسوه‌ها، ص ٢٥٥ - ٢٩٠.
٥٨. علامه امینی، الغدير، ج ٩، ص ٢١ و ٢٢ و الكامل فی التاريخ، ابن اثیر، ج ٣، ص ١٥٧.
٥٩. اسوه‌ها، ص ٢٩٠ - ٢٩١.
٦٠. اعیان الشیعه، ج ٤، ص ٥٨٥ - ٥٧١.
٦١. الكامل فی التاريخ، ج ٣، ص ٢٣١.
٦٢. ر.ک: اسوه‌ها، ص ٣٩٦ - ٤١٨.
٦٣. حجرات: ١٣.
٦٤. اعیان الشیعه، ج ١٣، ص ١٠٦.
٦٥. همان، ج ١٤، ص ١٠٥ و ١٠٦؛ ابن هشام، السیره النبویه، ج ١، ص ٣٨١؛ اسد الغابه، ج ١، ص ٢٠٧ - ٢٠٩.
٦٦. بحار الانوار، ج ٢٢، ص ٢٦٤.
٦٧. اعیان الشیعه، ج ١٤، ص ١٠٤.
٦٨. همان، ص ١٠١ و ١٠٢.
٦٩. همان، ص ١٠٨، طبقات، ج ٢، ص ٤٩ و ٧٤ و بحار الانوار، ج ٣٣، ص ٧٦.
٧٠. سفینه البحار، ج ١، ص ١٠٤.
٧١. بحار الانوار، ج ٨١، ص ١٢٣.